

غزل فرخ

پرویز مهاجر شجاعی

ا در دیوان حافظ سه چهار غزل وجود دارد که اصلاً شباهتی به سایر سروده‌های حضرت خواجه ندارند و به قول عامیانه از جنس اشعار حافظ نمی‌باشند و یکی از آن‌ها این غزل است:

دل من در هوای روی فرخ

بود آشفته هم‌چون موی فرخ

به خبر هندوی زلفش هیچ کس نیست

که برخوردار شد از روی فرخ

سیاهی نیک بخت است آن‌که دایم

بود هم‌راز و هم‌زانی فرخ

شود چون بید لرزان سرو آزاد

اگر بیند قد دلجوی فرخ

بده ساقی شراب ارغوانی

به یاد نرگس جادوی فرخ

دو تا شد قامت هم‌چون کمائی

ز غم پیوسته چون ابروی فرخ

نسیم مشک تاتاری خجل کرد

شمیم زلف عنبربوی فرخ

اگر میل دل هر کس به‌جایی‌ست

بود میل دل من سوی فرخ

غلام همّت آنم که باشد

جو حافظ بنده هندوی فرخ

اکثر شارحان محترم غزلیات حافظ، این سروده را از حافظ

دانسته‌اند به جز زنده‌یاد سید هادی حائری متخلص به «کورس»

که این غزل را از شاعری به‌نام بهاء‌الدین زنگانی دانسته است.

(البته تا آن‌جا که من اطلاع دارم.)^۱

اگر بخواهیم بدانیم که این فرخ چه کسی بوده که حافظ برای

او این غزل را سروده است ناچاریم نظریه‌های شارحین محترم

اشعار حافظ را در این مورد بررسی کنیم.

اول به نظریه‌ی شادروان دکتر رکن‌الدین همایون فرخ

می‌پردازیم که بنده بارها در انجمن‌های ادبی تهران (در سال‌های

قبل از دهه‌ی ۷۰) خدمت ایشان رسیده‌ام. و با این‌که در انجمن‌ها فعالیت مطبوعاتی داشتم متوجه نشدم که او مشغول تهیه شرح غزلیات حافظ است و این را هم عرض کنم که کتاب قطور حافظ خراباتی نام‌برده شامل ۵ بخش است و اغلب نظریه‌ها و اکتشافات او در مورد حافظ منحصر به فرد است و با نوشته اکثر شارحین محترم دیگر متفاوت می‌باشد. ایشان درباره‌ی فرخ می‌گوید:

«نامش ملک فرخ و امیر فرخ از امرایی‌ست که ... در دستگاه

شاه شجاع خدمت می‌کرد و در جنگ آذربایجان دلاوری‌های

فراوان از خود نشان داد است.»^۲

شادروان دکتر قاسم غنی در تاریخ عصر حافظ در قرن هشتم

با مقدمه‌ی استاد علامه قزوینی در مورد جنگ شاه‌شجاع با

آذربایجان می‌نویسد: «شاه شجاع پس از فتح تبریز در سال ۷۷۷

شاه منصور را به ولایت شماخی و شیروان مامور کرد... و امیر

فرج را به نخجوان فرستاد که معلوم می‌شود سردار مورد بحث

امیر فرج بوده است نه امیر فرخ.»^۳

دکتر عبدالحسین جلالیان نیز در کتاب تمام نظریه‌های

فوق را ذکر کرده و اضافه نموده است که: «بعید نیست که این

غلام سیاه (فرخ) همان قرب و مقام ایاز را در دستگاه سلطان

محمود برای شاه‌شجاع داشته است و در جنگ‌ها هم همراه با شاه

شجاع بوده است.»^۴

استاد دکتر محمد استعلامی در این‌باره می‌گوید: «غزل

عاشقانه است که صلابت سروده‌های کمال حافظ در آن نیست...^۵

توصیف این غزل بیش‌تر به معشوق زن می‌آید.»^۵

سودی هم در شرح این غزل فرخ را فرخ آغا خوانده است که

خود دلالت بر زن بودن فرخ دارد.

می‌دانیم که واژه‌ی «آغا» را برای خواجه‌سرایان یا خواجه‌های

حرم‌سراها به‌کار می‌بردند البته نه از روی تحقیر بلکه از روی

احترام مانند آقا برای مردان و آغا برای غیرمردان که در قدیم هم

رسم بود. مردان سید را با پیشوند آقا و زنان سیده را نیز با پیشوند

آغا می‌خواندند؛ چنان‌که در زمان ما در تاریخ دوره‌ی دبیرستان هم

نام سرسلسله‌ی قاجاریه را آغامحمدخان نوشته بودند.

حالا این فرخ‌خانم یا فرخ آغا هر شخص که بوده است،

نکته‌ی مورد بحث ما این است که انگیزه‌ی حافظ از سرودن این

غزل برای این شخص چه بوده است؟

تَبَّتْ يَدَا ابِي لَهَبٍ يَا شَرَّارَ بَوْلَهَبِي

سید محسن عمادیان

دبیر فرهنگ و عضو انجمن ادبی مازندران (ساری)

حافظ هر حرفش از روی حساب است. هر نقطه‌اش معنی دارد. کلماتش نظم کائناتی دارند. معانی تو در توبیش آن چنان به هم می‌پیچند و درهم می‌آمیزند و اسلیمی شعر و سخن به وجود می‌آورند که تو را به یک دنیای اثری خیال هدایت می‌کنند. خیالی نرم و سبک، پُرآن و لطیف. دنیایی پر از خوبی‌ها و زیبایی‌ها. صاف و شفاف، بلورین و بلورآجین. شعر حافظ جای جنب خوردن نیست. مو، لای شکاف سخنش نمی‌رود، یعنی سخنش اصلاً شکافی ندارد که مو، لایش برود. یک مصرع یک دنیا معنی می‌دهد، همو در غزلی به مطلع:

اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است

زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

می‌فرماید:

در این چمن گل بی خار کس ندید آری

چراغ مصطفوی با شرار بولهبی ست

گل با خار، تضاد دارد. چمن با گل، مراعات دارد. چراغ با شرار، تناسب دارد. کل بیت، تلمیح دارد به دشمنی بولهب با پیامبر ختم رسل. خود خار، اشاره دارد به این که: «بولهب را زنی بود و هر بامداد پگاه برخاستی و خارهای مغیلان برداشتی و بر راه پیامبر ریختی تا چون پیامبر و یارانش به مسجد روند، خار در پای ایشان شد.» (تفسیر طبری، سوره‌ی لهب)

و این بیت نهایتاً می‌گوید: هر گلی، خاری دارد.

نظامی می‌فرماید:

هر ناموری که این جهان داشت بدنام کنی ز هم‌رهان داشت
یوسف که ز ماه عقد می‌بست از حقد برادران، نمی‌رست
عیسی که دمش نداشت دودی می‌برد جفای هر جهودی
احمد که سرآمد عرب بود هم خسته‌ی خار بولهب بود
اما زیبایی بیت در آن است که حافظ، چراغ وجود مصطفوی را در برابر شرار وجود بولهبی می‌گذارد و به جای خار، شرار به کار می‌برد و اگر توجه کنیم به این که خود کلمه‌ی «بولهب» در عربی به معنی «شرار» است، لطف سخن حافظ دو صد چندان می‌شود. روحش شاد و روانش در بهشت عدن، پیوسته مخلد ماناد.

به نظر بنده این سروده حاصل دوران جوانی و یا نوجوانی حافظ است یعنی آن زمانی که حافظ آرزو می‌کرد که همانند خواجوی کرمانی به شهرت برسد، چنان که بعضی از استادان بزرگ هم بر همین باورند.

باری در دیوان خواجو غزلی هست با همین وزن و همین قافیه و مردّف که ردیف شعر به جای فرّخ (ترکان) می‌باشد که نام یک خانم است. حافظ جوان و جوانی نام و کنجکاو این غزل خواجو را خوانده و از آن خوشش آمده و به استقبال آن رفته است. البته خدا بهتر می‌داند شاید فرّخی هم در سر راه او بوده است که غزل را برای او سروده است. ما با خواندن غزل خواجو متوجه می‌شویم که حافظ جوان به خوبی از عهده‌ی این کار برآمده است، برای طولانی نشدن مطلب چهار بیت از غزل خواجو را می‌خوانیم:

خوشا چشمی که بیند روی ترکان

خنک بادی که آرد بوی ترکان

شب شامی لباس زنگی آسا

غلام سنبل هندوی ترکان

بود هندوی چشم می پرستان

دو تا «پیوسته چون ابروی ترکان»

بود پیوسته خواجو مست و مخمور

«به یاد نرگس جادوی ترکان»

دو مصرع‌ی که حافظ از خواجو گرفته در ادبیات

سوم چهارم مشخص شده است. ■ ۷

پی‌نوشت‌ها

- ۱- دیوان حافظ، ناشنیده بند، سید هادی حائری، ج ۱، ص ۲۴۳
- ۲- حافظ خراباتی، دکتر رکن‌الدین همایون فرّخ، بخش یکم، صص ۳۸۶۶-۳۸۶۷
- ۳- تاریخ عصر حافظ در قرن هشتم، دکتر قاسم غنی، ص ۲۹۶
- ۴- شرح جدالی بر حافظ، دکتر عبدالحسین جلالیان، ج یکم، صص ۷ و ۵۸۶
- ۵- درس حافظ، دکتر محمد استعلامی، ج ۱، ص ۳۱۳
- ۶- شرح سودی بر حافظ، ترجمه‌ی دکتر عصمت ستارزاده، ج ۲، صفحه‌ی ۶۵۶
- ۷- دیوان کامل خواجوی کرمانی، تهران، انتشارات زرین، صص ۴۸۰-۴۸۱